

فرهنگ‌پژمان

[نقد و بررسی اندیشه‌ها]

تازه‌نگار

دوشنبه ۵ شهریور ۱۴۰۳
شماره ۴۲۱۶
<div><div><div><div><div><div><div></div></div></div><div></div></div></div></div><div><div><div>ف</div><div>ا</div><div>ر</div></div><div><div>f</div><div>a</div><div>r</div></div></div><div>f</div></div> <div>h</div>

ikhegandailycom

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

تازه‌نگار

درباره سیاست به‌عنوان بستر پایدار زندگی

دولت تداوم زندگی است

حمید ملکزاده

پژوهشگران‌اندیشه‌های سیاسی

انسان در دولت - شهر حیثیت تام و تمام خودش را پیدا می‌کند. این در واحد سیاسی است که او از فرد منفردی رها شده و جدا مانده از دیگران، به هستنده‌ای معنادر تبدیل می‌شود. تا جایی که می‌توانیم ادعا کنیم فرد انسانی حتی اگر بناست به‌عنوان هدفی در خود و برای خود به حساب بیاید، قبل از هر چیز باید درون واحد سیاسی خاصی به انسان تبدیل شده‌باشد. در بیرون از شهر تنها سلبیت محض، تنها نیروی ویرانگری به فعل دریا مانده می‌شود پیدا کرد که علیه زندگی عمل می‌کند؛ زندگی اساساً مفهومی سیاسی است، یعنی آن رانتها در مرزهای دولت- شهر و به اعتبار واحد سیاسی می‌توان فهمید. روح یونانی موجود در این عبارت ما را به این سمت هدایت می‌کند که بگوئیم زندگی رانتها به‌عنوان مفهومی سیاسی می‌توان تصور کرد- از این قرار زندگی مفهومی است که نتها می‌شود آن را برای انسان تصور شد. دیگر اشکال حیاتی که بیرون از دایره سیاست قرار می‌گیرند فرآیندهای زیستی حیوانی یا نباتی هستند. صورت‌هایی از حیات که همین معنای غیرسیاسی خودشان را نیز تنها به‌اعتبار نسبتی که با زندگی برقرار می‌کنند به‌دست آورده‌اند؛ چراکه در تحلیل نهایی این «درو به‌اعتبار» زندگی است که دیگر صورت‌های حیات معنایی درخورد پیدا می‌کنند. از آنجا که زندگی حیات «درون و به‌اعتبار» واحد سیاسی است، می‌توانیم بی‌اینکه بیمی از خطا باشد ادعا کنیم که دولت‌شهر تنها تنها یک نام، یک مرجع- و عالی‌ترین مرجع- نامگذاری است. من تلاش می‌کنم در این نوشته کوتاه موضوع سیاست و معنایی که برای زندگی سیاسی برای انسان دارد را با عنایت به مفهوم ایران موردبررسی قرار دهم.

واحد سیاسی به‌عنوان مرجع نامگذاری

موضوعی که در ادامه این یادداشت با آن مواجه می‌شوید از جهاتی چالش‌برانگیز است. مهم‌ترین چالشی که در ادامه این نوشته در مقابل نویسنده آن قرار دارد در گذت دگویی خانه دارد که او سعی می‌کند با فهم رایج از سیاست و واحد سیاسی در ذهن مخاطبانش برقرار کند. شاید بهترین شیوه برای مطالعه این یادداشت این باشد که مخاطب پیشگیران فهمی که از مفاهیمی مانند واحدسیاسی- یاگرد دقیق‌تر بگویم دولت- زندگی و انسان‌رایی را دقیقی معلق کرده و در وضعیتی که در نتیجه این تعلیق برای او پیش می‌آید روند شکل‌گیری معانی موردنظر نویسنده در این متن را دنبال کند. به‌رحال تا جایی که به من مربوط می‌شود متنی که در اختیار دارید به هیچ‌عنوان از صورت‌های مختلف «دولت‌گرایی» یا از رابطه خطی واز بالا به پایین هیات حاکمان با مردم یا گروه محکومین دفاع نمی‌کند. در نگاه او دولت یا آن‌طور که در اینجا آورده شده است «واحد سیاسی» امر آلیجکتیوری نیست که در بالای فرآیندهای مربوط به زندگی اعضای تشکیل دهنده آن قرار می‌گیرد. برای من دولت نه فرمان- یا کسبی که فرمان می‌دهد- بلکه «عمل فراخوانی» است. من برای روشن کردن آن چیزی که در ذهن دارم به‌طور همزمان دولت - شهرهای یونانی و جمهوری‌های قرن سیزدهم و چهاردهمی ایتالیایی را در نظر دارم. در بالای این طوردعا کردم که دولت «عمل فراخوانی» است. در اینجا این‌طور اضافه می‌کنم که سیاست در این معنا چیزی جز کار دولت نیست یا اگر بخواهم کمی ساده‌تر بگویم سیاست چیزی جز عملی نیست که هر واحد سیاسی به اقتضای جوهرش به آن دست می‌زند؛ تربیت، تربیت در این معنا فراخوانی برای «به-این- صورت خاص - هستن است بااگر بخواهم بازیان ساده‌تری بگویم سیاست عمل دولت است که از طریق آن شهروندان خودش را به شکل خاصی از زیستن در جهان دعوت می‌کند. دولت این کار را از طریق به‌کار بردن حق مشروع نام گذاشتن که پیش‌تر برای آن در نظر گرفته بودیم، انجام می‌دهد: الف- دولت از حق مشروع و انحصاری نام گذاشتن برخوردار است، ب- عمل نامگذاری متضمن نوعی داوری ارزش‌گذارانه است و ج- عمل نامگذاری متضمن فراخوانی ایجابی برای صورت‌های خاصی از در جهان زیستن، کنار گذاشتن صورت‌های دیگری از زندگی است. درست در همین معناست که می‌توانم ادعا کنم اصولاً و اساساً زندگی تنها «درون و به‌اعتبار واحد سیاسی» ممکن می‌شود. پس بپراه نخواهد بود ااگر بگوئیم هر بخشی درباره زندگی یااگر ترجیح می‌دهید هر بخشی درباره سیاست اگر به‌اعتبار دولت سازمان‌دهی نشده باشد، اصولاً هیچ معنای مشخصی ندارد.

زندگی و مساله استقرار داشتن

وقتی می‌گوئیم زندگی مفهومی است که باید به‌اعتبار واحد سیاسی فهمیده شود، مجموعه‌ای از مسائل را به‌آن نسبت داده‌ایم. مسائل و موضوعاتی که به‌نحو بنیادینی با زندگی پیوند خوردند.اند. در میان همه موضوعاتی که ممکن است در این زمینه به ذهن ما متبادر شود، مفهوم «استقرار داشتن» از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است. اگر این جمله را از من پذیرفته باشید که زندگی کردن تنها وقتی معنادار است که زندگی کردنی درون یک واحد سیاسی باشد، آنگاه تصدیق خواهید کرد که زندگی کردن تنها وقتی معنادار نیست نوعی استقرار یافتن باشد معنا دارد. از این جهت سیاسی بودن یا استقرار داشتن نسبتی جوهری پیدا می‌کند. استقرار داشتن یعنی در جایی قرار گرفتن- این قرار گرفتن هم معنایی فیزیکی و مادی دارد و هم می‌شود استقرار یافتن روانی را به آن نسبت داد. استقرار یافتن متضمن مجموعه‌ای از تظاهرات مادی و بدنی است. این مفهوم همچنین بانوعی نسبت به محیط پیرامون عمل کردن یا موضع کردن هم پیوند است. این نکته را هم باید در نظر گرفت که نفس استقرار یافتن فضای پیرامون را به اعتبار جایگاهی که فرد استقرار یافته از آن خود کرده به واحدهای معنایی مشخصی تقسیم می‌کند. واحدهای معنایی دور یا نزدیک، در مقابل یا پشت سر واحدهای معنایی مربوط به فضای مادی و مفاهیمی مانند دوست، آشنا، غریبه، همسایه و مانند اینها واحدهای معنایی روانی هستند. از این قرار این استقرار یافتن هم محیط مادی و هم روابط انسانی ما را سازماندهی کرده و برای آنها نام مناسب را انتخاب می‌کند. اهمیت این نام‌ها در حیثیت‌هنجارای است که به‌هستی استقرار یافته‌ما حمل می‌کند. اگر همه اینها را در کنار ادعاهای بخش‌های ابتدایی این نوشته در نظر بگیریم، آنگاه برای شما معلوم خواهد شد که نفس این استقرار یافتن و نام‌هایی که در نتیجه آن به هر کدام از ما حمل می‌شود حیثیتی سیاسی دارد. به بیان ساده‌تر اگر واحد سیاسی، واحد اصلی باشد که زندگی در آن اتفاق می‌افتد و اگر نفس زندگی کردن متضمن استقرار یافتن درون یک واحد سیاسی باشد، آنگاه می‌توانیم تأیید کنیم استقرار یافتن یکی نفسی به‌نحو سیاسی استقرار یافتن است. اکنون به همه اینها این موضوع را اضافه کنید که استقرار یافتن متضمن سازماندهی مادی و روانی محیط پیرامون افراد استقرار یافته دیگر است. این سازماندهی که در جریان نامگذاری ناشی از استقرار یافتن اتفاق می‌افتد، چون تنها در صورتی از اصالت برخوردار است که در یک واحد سیاسی به‌وقوع پیوسته باشد، به‌شکل اجتناب‌ناپذیری سیاسی است. اگر همه اینها را بپذیرفته باشید، آنگاه تصدیق خواهید کرد که بهترین تعریف برای انسان، تعریفی که جامع همه تعاریف دیگر باشد، این است؛ انسان هستنده‌ای است که به‌نحو سیاسی در جهان استقرار یافتن درون یک واحد سیاسی باشد. آنگاه می‌توانیم تأیید کنیم وروانی جهان و کارکرد سازماندهی پیش‌تر مورد بحث قرار گرفته برای این نامگذاری را در نظر بگیریم. آنگاه می‌توانید بی‌اینکه بیمی از خطا باشد ادعا کنید که این درون و به‌اعتبار واحد سیاسی است که انسان می‌تواند با محیط پیرامون و انسان‌های دیگر رابطه معناداری برقرار کند؛ بیرون از مرزهای شهر مدنیت به‌پایان می‌رسد یااگر کمی پیش‌تر برویم، در بیرون از مرزهای شهر جهان معنای خودش را از دست می‌دهد. من کاملاً درباره این موضوع آگاه هستم که آنچه تا اینجا آوردم ممکن است در نگاه برخی خوانندگانم به‌عنوان دفاع از یک جور دولت‌گرایی خشن و دهشتناک فهمیده شود. نوعی دولت‌گرایی تمامیت‌خواهانه که اقتضای بودن حیات بشری و مفاهیم انتزاعی

دیگری مانند این را تهدید می‌کند. به همین خاطر و در این بخش تلاش می‌کنم قبل از وارد شدن به موضوع ایران و به‌کار بردن آنچه تا اینجا آورده‌تم درباره مساله‌ای که ما در ایران امروز با آن سروکار داریم، به موضوع نگارانی این دست از مخاطبانم بپردازم.

دولت یا واحد سیاسی؛ از رژیم زور تا نظام حقیقت

در میان جریان غالب در نظر به‌های سیاسی و همین‌طور در بین اکثر سیاسی‌نویسان غیردانشگاهی این‌طور مرسوم است که دولت را به‌عنوان یک نظام زور عینی مستقر بر جریان زندگی روزمره می‌رمد، در محدوده سرزمینی خاصی صورت‌بندی کنند. نظامی از زور عینی که در نهادهای مادی مشخصی بیرونیّت پیدا کرده و با استفاده از زلیس، ارتش و دستگاه قضایی خاصی که دارد در امور زندگی روزمره مردم براساس مجموعه‌ای از زیسته‌های ایدئولوژیک دخالت می‌کند. این فهمی است که عموماً از قسمی حقوقی سازی سیاست‌نیرومی‌گیرد. در این فهم مرزهای دولت‌به‌اعتبار حدود صلاحیت قوانین موضوعه‌ان تعریف می‌شود. در عین حال در این روایت سازمان مادی وروانی واحد سیاسی را به‌اعتبار حدودی تعیین شده در قانون مکتوب، و به‌اعتبار نهادهای مادی خاصی که مشروعیت اعمال اراده خود را از استقرار یک نظام حقوقی خاص می‌گیرند، تعریف می‌کنند. در اینجا نامگذاری دولت حالتی تبعی دارد، یعنی به قدرت مادی و توانایی نهاد مادی دولت در استفاده از زور مادی وابسته است. در چنین برداشتی از تشکیل دهنده یک واحدسیاسی به‌نظم وجودناشناختی- وجود مستقل هستند. آنها حیاتی غیرسیاسی در بیرون از قدرت سیاسی دارند و تنها وقتی با سیاست سروکار پیدا می‌کنند که به‌نحو بناهادهای مادی قدرت مستقر در محدوده سرزمینی خودشان سروکار داشته باشند. نوعی شکاف میان افراد تشکیل دهنده دولت و قدرت مستقر در این فهم از سیاست وجود دارد که معمولاً مفاهیمی مانند کارآمدی، مشروعیت و مقبولیت آنها را بر می‌کند. در این صورت‌بندی حقوقی از سیاست، دولت کارگزار چیزی است که همه مردم نمی‌توانند به‌طور همزمان به آن مشغول باشند؛ کارگزار امر جمعی. در تعاریفی که از دولت در این صورت‌بندی به‌دست می‌دهد مسئولیت مادی را از طرف همه افراد تشکیل دهنده خود برعهده می‌گیرد و درازی آن بخشی از آزادی‌ها و حقوقی را که برای انجام دادن این مسئولیت نیاز دارد از تک‌تک افراد واحد سیاسی به عاریه می‌گیرد. همه اینها بخشی از حقوق طبیعی افراد هستند. حقوقی که هرکدام از آنها در وضعیت غیرمدنی، یعنی در وضعیتی که در آن دولت وجود نداشته یا به‌اعتبار طبیعت یا به‌اعتبار حیثیت الهی انسان، یعنی به‌اعتبار نفس انسان بودن از آن برخوردار بوده‌است. آن تفاوت‌های بعضاً مهمی را که در میان همه این روایت‌ها وجود دارد کنار بگذاریم، همه آنها در یک چیز باهم اشتراک دارند؛ برای آنها انسان موجودی است که در بیرون از واحد سیاسی، یعنی در بیرون از یک وضع مدنی، قی نفسه ارزشی وجودی دارد، یعنی هست، و هستی او به‌خودی‌خود معنادار است. در این روایت‌ها سیاست نسبت به انسان و زندگی او حیثیتی پسینی دارد، یعنی سیاست برض برض زندگی است. آن دولت‌گرایی دهشتناک و خشنی را که ممکن است آنظر برخی خوانندگان این نوشته در بندهای ابتدایی این موردشناسایی واقع شده باشد باید به‌عنوان هم‌پیوند منطقی فهمی حقوقی شده از سیاست فهمید. در روایت‌هایی از سیاست که در آنها دولت به‌عنوان یک پیراسته یا سازمان مصنوعی حقوقی فهمیده می‌شود، واحد سیاسی و به‌عنوان چیزی که در جوهر خود از انسان و زندگی طبیعی او متفاوت است صورت‌بندی می‌شود. مصنوع هولناکی بشری که از حیثیتی مصنوع، آندیشه‌مند، ماشینی برخوردار است. از این جهت قوی نمی‌کند درباره‌ما را کم‌زیست‌شوروی آندیشه‌مندی ما را یکی‌کلیکی محبت‌کنیم. من مایه‌رودی آنها چیزی جز سیستم حقوق- پایه از سیاست نیست. در روایت‌های حقوق- پایه از سیاست دولت مصنوعی بشری است که به‌خودی‌خود از یک جور غایت، سازمان و سازوکارهای انحصاری برخوردار می‌شود. هستی ویژه و خاص دولت در این روایت‌ها انسان را به‌کارگزار دولت و سیاست‌مدار را به‌مهندس دولت تبدیل کرده‌است. در این معنا انسان و زندگی او به‌عنوان عرصه اختصاصی طبیعت، هم‌توسط دولت مورد نظارت قرار می‌گیرد. در اینجا نظارت دولتی از طریق قانون و برای به سامان کردن یااگر دقیق‌تر بگوئیم مدنی کردن انسانی طبیعی و یا هدف‌تولید انسان مطلوب دولت اتفاق می‌افتد. در این روایت زندگی در وحیثیت مفاسد دارد؛ طبیعی و سیاسی. زندگی طبیعی به‌موضوع زیبایی‌شناختی و زندگی سیاسی به‌چیزی مربوط به مدنیت تقلیل داده می‌شود. در چنین روایتی زندگی یا آنچه به آن به‌عنوان عرصه اختصاصی طبیعت می‌گویند، به‌تهدایی علیه دولت یا حیات سیاسی، به‌عنوان عرصه آشکارگی مدنیت تبدیل شده‌است. همان‌طور که از مقدماتی که تا اینجا آورده‌ام برومی‌آید می‌توان این‌طور ادامه داد که دولت در این روایت حقوق- پایه در عین حال نظام حقیقت انحصاری خودش را دارد. نظام حقیقتی که به‌طور کلی حول مفهوم قدرت سیاسی سامان پیدا کرده‌است. اگر این مساله را در کنار آنچه پیش‌تر آورده بودم در نظر بگیریم برای شما روشن خواهد شد نظام حقیقتی که در این‌ها جای حقوق- پایه از سیاست است. صحتش اینست که می‌کنیم، به‌طور کلی علیه زندگی یا علیه آنچه طبیعی است حمل خواهد کرد. براساس این نظام حقیقت، افراد انسانی به موضوعات اعمال قدرت دولت، از طریق مجموعه‌ای از قوانین تبدیل می‌شوند که با عنایت به غایات انحصاری دولت تنظیم شده‌اند. موضوع فراخوانی‌های دولت در این دسته از روایت‌ها نه زندگی و شیوه‌های متفاوت از در- جهان - هستند افراد، بلکه مجموعه رفتارهای آنهاست. دانش مناسب برای صورت‌بندی، فهم اداره واحد سیاسی در این روایت‌ها علم سیاسی است که در صورت‌های مختلفی از رفتارگرایی ریشه می‌گیرد.

موضوع دیگری که درباره این روایت از سیاست، و این صورت‌بندی حقوق- پایه از واحد

سیاسی باید به‌عنوان موضوع حقیقت در این دولت و دولت واحد سیاسی

است. در این فهم از سیاست، رابطه میان افراد با دولت و رابطه میان افراد با یکدیگر

قبل و بیش از هر چیز موضوعی است که در حقوق عمومی مطرح می‌شود. از این قرار

بحث درباره تابعیت که از حقوق انحصاری دولت‌هاست، مبنای عضویت افراد در

واحد سیاسی، و مبنای بنیادین سازمانی است که برای روابط خصوصی یا عمومی

اعضای تشکیل دهنده دولت با یکدیگر در نظر گرفته شده است. به‌طور منطقی

حق انحصاری سلب یا اعطای تابعیت، براساس این روایت، در اختیار دولت‌ها

قرار داده شده‌است. دولت‌ها در این زمینه، درست مثل همه صورت‌های دیگری از

«فرمان دادن» که می‌شود برای آنها متصور شد، این حق انحصاری را تنها با عنایت به

منافع خود، و با عنایت به تأثیری که در زمان غایات مصنوع دهشتناک بشری بیرون

قرار داده شده در بالای زندگی اعمال می‌کنند. تحت تأثیر حقوقی شدن هر چیز، و

همه چیز، در این روایت افراد به حاملان حق و تکلیف تبدیل می‌شوند. حقوق و

تکالیفی که در دولت و به‌اعتبار غایت انحصاری آن تعریف شده‌اند. در نتیجه همه

اینها فرد انسانی برای اینکه به‌ساحت مدنیت یا موضوعی برای سیاست تبدیل شود،

در ابتدای امر از همه کیفیات اقتضایی یا ویژگی‌های تکین امر جزئی شده، و به

یک نام، یعنی یک واحد مفهومی حقوقی تبدیل می‌شود. آنچه ارسطو درباره تفاوت

میان عدالت یا انصاف از آن صحبت کرده، و بعدها در تاریخ آندیشه‌های سیاسی

به‌فراخور موضوعات مختلف به آن بازگشته‌اند در پاسخ به همین مساله ارائه شده

است، من، و بعدتر وقتی درباره ایران صحبت می‌کنم، دوباره به این روایت از سیاست

و این صورت‌بندی از واحد سیاسی بازخواهم گشت.

واحد سیاسی به‌عنوان وحدت اصل حیات انسانی

در بخش قبل تلاش کردم تا روایت‌هایی از سیاست را که به‌عنوان روایت‌های دولت-

پایه معرفی می‌کنند به‌طور مختصر مورد بررسی قرار دهم. انتظار دارم این موضوع برای

شماروشن شده باشد که در فهمی از سیاست که بر حقوق ابتناء دارد، سیاست در تقابل

با زندگی فهمیده می‌شود؛ درست بعد از پایان زندگی طبیعی افراد است که سیاست

آغاز می‌شود. در این روایت همه وقاداری‌های فردی به‌اعتبار یک جور وقاداری عام

معلق شده و به‌سمت دولت، یا واحد سیاسی هدایت می‌شود. این مانند این است

که بگوئیم که در این فهم، برای وارد شدن به‌ساحت سیاست، باید از تعلقات طبیعی،

یا از هر چیزی که دولت را ممکن است به چالش بکشد جدا شده و هر چیز انسانی

دیگر را قربانی مصنوع دهشتناکی کنیم که به‌آن دولت می‌گویند. در این صورت‌بندی

سیاست علیه زندگی است. با این‌جود همه چیزهایی که درباره سیاست می‌توانیم

بگوئیم را نباید در این روایت تقلیل‌گراییانه خلاصه کرد. سیاست هنوز چیزی بیشتر و

فراتر از مناسبات حقوقی مبتنی بر قدرت سخت نهادهای مادی قدرت است. من

در این بخش تلاش می‌کنم تا فهمی اصیل‌تر از سیاست را ارائه کنم که در آن واحد

سیاسی نه به‌عنوان مصنوعی بشری، یا به‌عنوان سازمان مادی قدرتی در بیرون از

انسان و زندگی او، بلکه به‌عنوان عرصه طبیعی حیات بشری فهمیده می‌شود. در

این روایت متفاوت واحد سیاسی دیگر هیولای دهشتناکی در بالای زندگی نیست،

بلکه وحدت اصل زندگی سیاسی است.

سیاست در معنایی که در اینجا بنا دارم از آن صحبت کنم نه بر «فرمان» بلکه بر

«فراخواندن» استوار است. فراخواندن، همان‌طور که پیش‌تر درباره آن صحبت کرده

بودم، هم‌پیوند طبیعی و ویژگی جوهری هستی انسان به‌عنوان موجودی استقرار یافته

در جهان است. از این جهت بحث درباره سیاست متضمن بحث درباره یک جور

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی انسان، یعنی

در نتیجه نفس هستن او در جهان و رابطه‌ای که با چیزهای موجود در جهان مادی و

انسان‌های دیگر برقرار می‌کند ایجاد می‌شود.

نظام حقیقتی که در اینجا از آن صحبت می‌کنیم، دربرگیرنده مجموعه‌ای از پایدهای

و نیاید‌های هنجاری معطوف به زندگی است. یعنی مجموعه‌ای از پایدها و نیاید‌ها

که در نتیجه مواجهه مجموعه‌ای از افراد با خودشان، جهان پیرامون و انسان‌های

دیگر، به‌شکلی نپندشیده ایجاد شده‌اند. در این معنا حقیقت امری از پیش موجود

نیست؛ امر از پیش موجودی که به‌اعتبار صورت‌بندی دولت یا یک ساخته مصنوعی

نظام حقیقت‌نپندشده است. نظام حقیقتی که در جریان زندگی